

جستاری در

ترغای کلام

ریشه‌های دنیاکرایی و آفت معنویت

در فرهنگ غرب

درگفت‌وگو با

محبة الاسلام والمسلمین دکتر عباسعلی شاملی

قسمت اول

اشاره

مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله، به منظور بهره‌گیری از تجارب و پیشرفت علمی جوامع غربی، پندی پیش اقدام به اعزام تعدادی از فارغ‌التحصیلان نمود جهت ادامه تحصیل به چند کشور اروپایی و از جمله کانادا نمود. اینک با گذشت چند سال آن عزیزان پس از فراغت از تحصیل و کسب مدارج علمی، به کشور بازگشته‌اند. در خدمت یکی از این عزیزان، جناب محبة الاسلام والمسلمین دکتر عباسعلی شاملی هستیم. از تخریبات وی در جوامع غربی جويا شدیم. سخنان بسیار شنیدنی دارند. آنچه در پی می‌آید متن گفت‌وگویی است که با وی درباره مقوله تربیت در جوامع غربی، علاج و عوامل بن‌بست و آفت معنویت در فرهنگ غرب و نیز راههای جلوگیری از کرایش جوانان به فرهنگ غربی انجام داده‌ایم. قسمت اول این گفت‌وگو را با هم می‌خوانیم:

دیدار آشنا: ضمن تشکر از این‌که دعوت ما را پذیرفتید، به عنوان اولین سؤال بفرمایید جناب عالی علل و عوامل اصلی بن‌بست و فناء معنویت فرهنگ و تمدن غرب را در چه چیزی می‌بینید؟

آقای شاملی: من هم متقابلاً از دلسوزی و حساسیت شما نسبت به مسائل تربیتی و تلاش برای فهم ابعاد تازه‌تر مسائل تربیتی در فرهنگ غرب و نیز ارائه آن‌ها در جامعه خودمان تشکر می‌کنم. این جانب به عنوان کسی که دوران قابل توجهی را در غرب زندگی کرده و از نزدیک با مقوله‌های تربیتی در تماس بوده‌ام، به نظرم جالب می‌آید که آن چیزی را که خودم از عینیت مسائل تربیتی در غرب دیده‌ام، به مردم کشورمان منتقل بکنم؛ به دلیل این‌که گاهی



● آن چیزی را که ما امروزه تحت عنوان خلاء معنوی فرهنگ غرب می دانیم، نتیجه طبیعی و برایند طبیعی شکل گیری همان نظریه هایی است که ابتدا در سطح علمی و بعد در سطح عمومی و اجتماعی مطرح شد و مردم را در این فضای فکری قرارداد که آزادی مطلق و فردگرایی محض حرف آخر را می زند.

فرد از نگاه خود بیان می کند. بنابراین، باید اطلاعاتی هم که از مجاری دیگر است به آن ها ضمیمه بشود و سپس، یک قضاوت صحیحی درباره مقولات فرهنگی غرب ارائه گردد.

در رابطه با سؤالی که مطرح کردید، به نظر می رسد اگر انسان بخواهد به جست و جوی علل و عوامل خلاء معنوی و فرهنگی مغرب زمین بپردازد، باید به شکل ریشه ای با آن برخورد کند؛ زیرا در این صورت، ما می توانیم یک حالت پیشگیرانه ای در جامعه خودمان داشته باشیم. اجازه بدهید که من ریشه یابی این مسأله را به گفته هایی از شهید بزرگوار علامه متفکر آیت الله محمد باقر صدر رحمته الله در تحلیل ماتریالیسم در غرب، برگردانم: از

اوقات که رسانه های گروهی مسائل تربیتی غرب را مطرح می کنند، بعضاً متهم می شوند به این که گزافه گویی کرده اند و جنبه های مثبت تربیتی در فرهنگ غرب را نادیده گرفته اند.

گفته می شود که اگر کسی با دید منصفانه بخواهد این مسائل را بررسی کند، متوجه می شود که آن ها هم جنبه های مثبت دارند و با همین شیوه های تربیتی، به هر حال، موفقیت هایی را پیدا کرده اند. من بسیار از زبان افراد شنیده ام که می گویند: رسانه های جمعی و گروهی خودمان یک طرفه برخورد می کنند و این به دلیل، نشناختن درست فرهنگ غرب است. البته، این چیزهایی که من از فرهنگ غرب می دانم، کامل ترین و بهترین شکل قضیه نمی باشد، بلکه این ها پاسخ هایی است که یک

نگاه ایشان، ریشه‌ای‌ترین و اساسی‌ترین عامل خلاء معنویت در مغرب زمین، جدایی و بریدگی زمین از آسمان است. این عین کلام آن شهید بزرگوار است. آن چیزی که مغرب زمین را امروزه به این حالت رسانده، این است که زمین و ساکنان این کرهٔ خاکی تصمیم گرفتند آگاهانه رابطهٔ خودشان را با آسمان قطع کنند. به دنبال این بریدگی، یک احساس استغنا و بی‌نیازی از مراقبت و حیانی در میان انسان‌های غربی پدید آمد. شاید از نگاه برخی، مسألهٔ بریدگی زمین از آسمان و استغناء ساکنان کرهٔ

● ریشه‌ای‌ترین و اساسی‌ترین عامل خلاء معنویت در مغرب زمین، جدایی و بریدگی زمین از آسمان است.

خاکی از وحی و مراقبت و حیانی، به عنوان یک پدیدهٔ ناگهانی تلقی شود؛ در حالی که این طور نیست و این مسأله ریشه‌های ستبر چند صدساله دارد. به نظر من، مسألهٔ بریدگی زمین از

عمومی جامعه احساس سرخوردگی و دلزدگی از دین کردند. مردم احساس کردند که دین، با این محدودیتی که دارد، نمی‌تواند پاسخ مسائل زندگی آن‌ها را بدهد. از طرفی دیگر، با پیدایش نظریه‌های مادی‌گرایانه در بین دانشمندان علوم طبیعی و در رأس آن‌ها، نظریه تکاملی داروین، شکل بارزی از بریدگی زمین از آسمان پدید آمد. ماحصل نظریه تکاملی داروین کاوش و جست‌وجو برای یافتن ریشهٔ انسان نه در آسمان، که در زمین بود؛ یعنی به جای این‌که آفرینش را

منشأ پیدایش بشریت بدانند، می‌گویند همه چیز باید در گستره خود زمین دنبال شود. این دو عامل، یعنی رفتار ارباب کلیسا و نظریه تکاملی داروین، منجر به این شد که بشر گمان کند نیازی به ورای عالم ماده ندارد. این باور، ابتدا در علوم

● امروزه گرایش جوامع غربی به دین بسیار کم‌رنگ و تصنعی است.

طبیعی شکل می‌گیرد ولی بعد اثر خود را بر اندیشه متفکرین و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی و انسانی می‌گذارد. ردیابی این تأثیر، ممکن است به صورت زیر باشد: تمام نظریه‌هایی که در باب توسعه و شناخت تحولات اجتماعی در علوم انسانی، به خصوص جامعه‌شناسی - از ابتدای دوران رنسانس تا اواخر دورانی را که اخیراً غرب تحت عنوان مدرنیسم مطرح می‌کند - وجود دارد، متأثر از دو رگهٔ اصلی؛ یعنی نظریه

آسمان، که غرب را دچار آن خلاء معنوی کرده و یا گرایش‌های مادی‌گرایانه و سکولار، که امروزه در مغرب زمین در علوم اجتماعی و علوم انسانی می‌بینیم، ریشه در علوم طبیعی دارد؛ به عبارت دیگر، بریدگی زمین از آسمان از علوم طبیعی شروع شده است. زمانی که ارباب کلیسا تصمیم گرفتند هر چیزی را که مخالف محتوای تصویب شده کلیسا بود، کنار بگذارند، ابتدا، دانشمندان و صاحبان تفکر و سپس، قشر

تکاملی داروین و نظریه انقلابی مارکس است. نظریه تکاملی می‌گوید: تکامل و تحول اجتماعی به صورت تدریجی است؛ این نظریه و زیرمجموعه‌های آن می‌گویند: جوامع بشری به دو قسمت توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم می‌شوند و طبیعتاً، جوامعی که توسعه نیافته هستند تنها در صورتی می‌توانند به توسعه دست پیدا کنند که همان راهی را بروند که کشورهای توسعه یافته رفته‌اند. از این‌رو، باید خودشان را در اختیار تفکر و شیوه‌های تجربه شده

نمی‌تواند حرف آخر را در علوم اجتماعی بزند و تقسیم جهان به توسعه نیافته و توسعه یافته درست نیست بلکه طبقه‌بندی فوق در درون هر جامعه مطرح است. نظریه‌های انقلابی معتقد به جهش و یا تغییرات ناگهانی با تکیه بر قدرت هستند. از این بستر و در یک تحلیل می‌توانیم تأثیر علوم اجتماعی و علوم انسانی از نظریه‌های تحولی و یا نظریه‌های انقلابی را در پیدایش مفهوم «نبرد تمدن‌ها» بدانیم.

آقای ساموئل هانتینگتون، به عنوان



کشورهای توسعه یافته قرار دهند؛ در اینجا است که مسأله استعمار نو مطرح می‌شود. شکل نوین استعمار، همانا تجویز یک نسخه واحد برای همه بشریت جهت رسیدن به توسعه است. بر اساس نظریه‌هایی که متأثر از نظریه تکامل داروین می‌باشند، جوامع توسعه نیافته باید به صورت تدریجی به جوامع توسعه یافته تبدیل گردند. در این گیر و دار، مارکس پیدا می‌شود که به تبعیت از استادش هگل می‌گوید: نظریه مزبور

آخرین فردی است که تلاش می‌کند از نظریه‌های تکاملی و انقلابی تفسیری نو ارائه دهد؛ وی نظریه جدیدی را تحت عنوان «نبرد تمدن‌ها» مطرح می‌کند؛ یعنی همه فرهنگ‌ها در حال نبرد و تنش هستند. نبرد تمدن‌ها، شکل جدید و رشد یافته‌ای از نظریه تنازع بقا می‌باشد که توسط داروین در علوم طبیعی کامل شده بود. مسأله نبرد ارزش‌ها که زیر مجموعه‌ای از نبرد فرهنگ‌ها بود منجر به پیدایش این نظریه شد که

می‌گوید: اصلاً ارزش در این عالم ثبات ندارد. آن‌ها می‌گویند ارزش‌ها در حال نبرد و تنازع است و این تنازع حاکی از نوعی بی‌ثباتی ارزشی است. نظریه تنازع بقا هم می‌گوید اصلح و غیر اصلح با یکدیگر درگیر می‌شوند و در نهایت، اصلح حرف آخر را می‌زند. از دیدگاه افرادی که به بی‌ثباتی ارزش‌ها معتقدند، این نظام‌های ارزشی و یا فرهنگ‌های دیگر - حالا یا از طریق نظامی، سیاسی و یا اجتماعی - با هم درگیر می‌شوند و حرف آخر را کسی می‌زند که اصلح و توسعه‌یافته است و تکنولوژی برتری دارد. بنابراین، چون مسائل ارزشی ثابتی که بتوان بنای معنوی جامعه را بر آن‌ها بنیان گذاشت در غرب وجود ندارد، نظام‌های ارزشی مادی‌گرایانه در آن سامان شکل گرفته است. آن‌ها می‌گویند تنها ارزشی که می‌توان روی آن تکیه کرد، ارزش ثروت و قدرت است و طبیعتاً قدرت در دست کسی است که برخوردار از ثروت کلان باشد.

این بریدگی زمین از آسمان، هم در علوم طبیعی و هم در علوم اجتماعی و انسانی تأثیر گذاشت و یک نمود دیگر آن در پوزیتویسم منطقی بروز نمود. پوزیتویسم منطقی، که در آغاز قرن بیستم شکل گرفت، حرفش این بود که چون ارزش‌ها و نظام‌های ارزشی در حال تنازع و تنش هستند، پس ما هیچ چیز ثابتی به عنوان ارزش نداریم. ما در جهان‌بینی اسلامی می‌گوییم که ارزش‌ها و نظام‌های ارزشی بر بناهای ثابت جهان‌بینی متکی هستند ولی این‌ها که نظام‌های ارزشی را در تنازع می‌دانند، می‌گویند: اصلاً ارزش یعنی

چه؟ ارزش‌ها عبارتند از صرف ابراز و نمود احساسات انسان‌ها.

این درگیری ارزش‌ها و پیدایش نظام‌های مادی‌گرایانه ارزشی، منجر به پیدایش چیزی شد که امروزه حتی جوامع متدین را نیز درگیر کرده است. و آن عبارت است از: «ارزش مطلق یا مطلق ارزش به آزادی و فردگرایی»؛ یعنی حالا که نظام ارزشی ثابتی وجود ندارد و کسی نیست که تعیین‌کننده ارزش‌ها و هنجارها در جامعه باشد، بنابراین، طبیعی است که مبنای جامعه باید آزادی مطلق افراد باشد. هیچ کسی در هیچ کجای جامعه حق تصمیم‌گیری و یا حتی تعیین ارزش‌ها را ندارد و آن چیزی که می‌تواند حرف نهایی را بزند، فردگرایی محض است. این فردگرایی محض و یا آزادی مطلق، نتیجه رشد و استقرار نظریه‌هایی است که می‌گویند ارزش‌ها در حال تغییر و تنازع هستند.

پیدایش آزادی مطلق فردی و فردگرایی محض منجر به این شد که هر نوع مراقبت و حیانی طرد بشود؛ به بیان دیگر، آن چیزی را که ما امروزه تحت عنوان خلاء معنوی فرهنگ غرب می‌دانیم، نتیجه طبیعی و برابند طبیعی شکل‌گیری همان نظریه‌هایی است که ابتدا در سطح علمی و بعد در سطح عمومی و اجتماعی مطرح شد و مردم را در این فضای فکری قرارداد که آزادی مطلق و فردگرایی محض حرف آخر را می‌زند. خوب اگر چنین باشد، بسیار احمق است کسی که بخواهد تن به محدودیت‌هایی دهد که ارباب کلیسا یا صاحبان قدرت و یا آسمان

و العیاذ باللہ محتوای وحیانی برای او تعیین کرده‌اند؛ چون با آزادی مطلق منافات دارد.

در صحنه‌های اخلاقی هم ما می‌بینیم که یک سری مکاتب اخلاقی پیدا شده که ما در زبان فارسی به آن‌ها نظام‌های اخلاقی سکولار می‌گوییم. سکولار را ما می‌توانیم به «فردی سازی دین» ترجمه کنیم؛ چون بعضی‌ها سکولار را به «نفی دین» ترجمه می‌کنند. اما بعضی‌ها که می‌خواهند دقیق‌تر برخورد کنند، می‌گویند جوامع سکولار قصد ندارند خودشان را بی‌دین کنند، بلکه می‌خواهند محدوده دین را تنگ کنند. آن‌ها می‌گویند دین باید باشد چون یکی از نهادهای اجتماعی است، ولی بهتر است حوزه عملکرد فعالیت دینی را به حوزه فعالیت‌های فردی محدود کنیم؛ دین در رفتار فردی و در مسائلی که ارتباطی به مسائل اجتماعی ندارد، می‌تواند حضور داشته باشد. در مسائل اخلاقی هم، مردم مغرب زمین از مکتب اخلاقی سکولار تبعیت می‌کنند. این مکتب به آن‌ها می‌گوید چون فردگرایی و آزادی مطلق مبنای زندگی اجتماعی است، بنابراین، دین تنها باید در امور فردی عمل کند. نظام اخلاقی سکولار بعداً توسط برخی از عالمان بزرگی که در مسائل روان‌شناسی و تربیتی دست داشتند، توسعه پیدا کرده و پردازش شد. چهره‌هایی مثل امیل دورکیم، ژان پیازه و لورنس کلبرگ آمدند و گفتند: اخلاقی که می‌تواند در یک جامعه‌ای با این خصوصیات عمل کند، اخلاق سکولار است. این مکتب اخلاقی می‌گوید مرزهای روابط اجتماعی و مسائل

اخلاقی را قانون تعیین می‌کند و دین، اختصاص به جنبه‌های فردی دارد. این نظام اخلاقی نیز ریشه در بریدگی زمین از آسمان دارد. چهره‌های شاخص این مکتب تلاش می‌کنند تا روند رشد شناختی و اخلاقی را یک روند طبیعی مثل روند فیزیولوژیک جنبه‌های جسمی بدانند. آن‌ها می‌گویند همان‌طوری که بچه در ساختار بدنش از یک جایی شروع می‌کند؛ یعنی مراحل نوزادی، کودکی، نوجوانی و جوانی را یکی پس از دیگری طی می‌کند، شکل‌گیری مسائل شناختی و اخلاقی‌اش هم تابع مراحل از پیش تعیین شده‌ای می‌باشد. بنابراین، لزومی ندارد کسی بیاید اینها را تعریف کند یا کم و زیاد کند یا بگوید این فرایند انحراف‌آمیز است؛ زیرا او در مسیر طبیعی خودش پیش می‌رود.

پیدایش مکاتبی همانند اگزیستانسیالیسم و اومانیسم در فلسفه نیز در حقیقت شکل فلسفی همان نظریه بریدگی زمین از آسمان هستند. آن‌ها می‌گویند که دنیا و زندگی این عالم - در روابط اجتماعی انسانی - مملو از انسان‌هایی است که یا بی‌تفاوتند و یا در حال خصومت با یکدیگر می‌باشند. اگزیستانسیالیست‌ها و اومانیست‌ها معتقدند که کل این جهان، یک جهان و یک حال و هوای بی‌تفاوت و یا خصومت‌گرانه است. بنابراین، انسان در این عالم یک وجودی است تنها و ماهیت روابط اجتماعی انسان با دیگران به این صورت است که یا کسی کاری به شما ندارد - یعنی اگر بمیرید یا زنده باشید، بیشتر فک کنید یا پیشرفت نکنید، هر تصمیمی



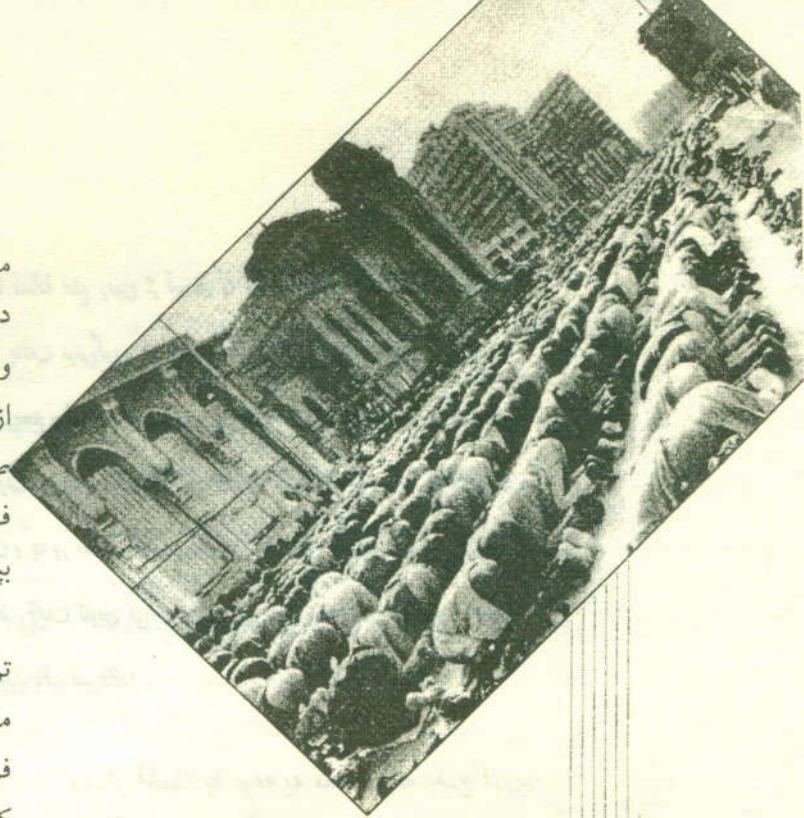
• خلأ معنویت در غرب، اساساً به مسأله قطع زمین از آسمان که نمودهای آن را در اخلاق، فلسفه و نظریه‌های علوم اجتماعی می‌توان یافت برمی‌گردد. از جمله رفتار ارباب کلیسا که منجر به جدایی و بریدگی مردم از دین شد و بعد سکولاریسم و فردی سازی دین که باعث شد روابط اجتماعی و ملاک اصلی که ارتباطات اجتماعی مردم را جهت می‌دهد، رقابت باشد. امروزه الگوی اصلی روابط اجتماعی در غرب، چه در اقتصاد، چه در سیاست و چه در مسائل اجتماعی «رقابت» است. بنابراین، در یک جامعه‌ای که روابط اجتماعی را رقابت و فقط رقابت تعیین می‌کند، دیگر جایی برای معنویت و ارزش و مسائل فرهنگی و یا حتی احساس انسان‌دوستی باقی نمی‌ماند.

بخواهید بگیرید یا نگیرید و... - یا اگر قرار شد راجع به شما برخوردی داشته باشند، خصمانه است.

بنابراین، ریشه‌های خلأ معنویت در غرب، اساساً به مسأله قطع زمین از آسمان - که نمودهای آن را در اخلاق، فلسفه و نظریه‌های علوم اجتماعی می‌توان یافت - برمی‌گردد. از جمله رفتار ارباب کلیسا که منجر به جدایی و بریدگی مردم از دین شد و بعد سکولاریسم و فردی سازی دین که باعث شد روابط اجتماعی و ملاک اصلی که ارتباطات اجتماعی مردم را جهت می‌دهد، رقابت باشد. امروزه الگوی اصلی روابط اجتماعی در غرب، چه در اقتصاد، چه در سیاست و چه در مسائل اجتماعی «رقابت» است. بنابراین، در یک جامعه‌ای که روابط اجتماعی را رقابت و فقط رقابت تعیین می‌کند، دیگر جایی برای معنویت و ارزش و مسائل فرهنگی و یا حتی احساس انسان‌دوستی باقی نمی‌ماند؛ هر کسی در تلاش است که گلیم خودش را بیش‌تر و بهتر از آب بیرون بکشد.

دیدار آشنا: با توجه به مسائلی که مطرح کردید، لطفاً ارزیابی خودتان را از نقش والدین در تربیت و اجتماعی کردن فرزندان در غرب بیان بفرمایید.

دکتر شاملی: پاسخ به این سؤال منوط به این است که ما جایگاه خانواده در غرب را ملاحظه کنیم. به نظر من، در مغرب زمین، نقش والدین و خانواده‌ها در اجتماعی کردن و تربیت فرزندان بسیار ناچیز است. مفهوم اجتماعی کردن و تربیت برای خانواده‌هایی که در غرب زندگی می‌کنند، با معنایی که ما از این دو داریم، کاملاً متفاوت است. تربیت و اجتماعی کردن، یعنی این‌که بچه را کمک کنیم تا بتواند یک «شهروند سازگار» باشد. بنابراین، آن مفهومی که از تربیت در ذهن ما هست که او را کمک کنیم تا به ارزش‌های دینی و الهی دست پیدا بکند، در غرب وجود ندارد. طبیعتاً شهروند سازگار را تنها والدین تعیین نمی‌کنند، پدر و مادر نقش بسیار ناچیزی در این زمینه دارند و آن هم، به دلیل عدم ثبات خانواده در غرب است.



می‌شود. بچه‌ای که از ابتدای زندگی باید در دامن تربیتی پدر و مادر بزرگ شود، به دلیل وضعیت و روابط اجتماعی خاص آن سامان، از این نعمت محروم است. پدر و مادر باید از صبح تا شب کار کنند و این کار کردن به آن‌ها فرصت نمی‌دهد که به تربیت فرزندشان بپردازند.

اگر هم والدین بخواهند نقش جدی در تربیت فرزند داشته باشند، نمی‌توانند به طور مطلق آن را اعمال کنند. فرض بفرمایید، اگر فرزند به سنی رسید که پدر و مادر احساس کردند که اگر شب زودتر به خانه بیاید خاطرشان جمع‌تر است و دوست ندارند پس از تاریک شدن هوا فرزندشان بیرون از منزل باشد و یا اگر خواست خانه دوستش برود، قبلاً با آن‌ها هماهنگی نماید و... در تمام این موارد مجاز نیستند به فرزند به صورت مطلق اعمال نظر کنند. زیرا اگر بیش از حد بر فرزند فشار بیاورند، فرزند بلافاصله می‌تواند با پلیس تماس بگیرد و بگوید که پدر و مادر بیش از حد به من فشار می‌آورند. اگر پلیس بیاید در خانه و احساس کند که بچه نگران است، بلافاصله او را می‌برد و بعد نامه‌ای برای والدینش می‌فرستند که شما در نگهداری فرزندتان ناتوان هستید. بنابراین، برای مدتی و یا برای همیشه این فرزند از شما گرفته می‌شود. این امر به دلیل آن شکل مدنی تند و قانون محدود کننده‌ای است که در غرب وجود دارد و بر اساس آن اعمال نظر پدر و مادرها بسیار انعطافی و کم‌رنگ است. در غرب، وسایل ارتباط جمعی، مدرسه، گروه‌های همسالان و... جایگزین نقش

امروزه یک اصطلاحی به نام «خانواده‌های سیال» در مغرب زمین پیدا شده است. ارزش مثبتی که ما در جامعه خودمان داریم این است که خانواده را مقدس‌ترین، پاک‌ترین و با ثبات‌ترین نهاد می‌دانیم و به همین دلیل، می‌گوییم که پدر و مادر تا آخر عمر به پای هم می‌نشینند و مشکلات را به دوش می‌کشند تا فرزندانش خویش را بزرگ کنند، چون در صدد استقرار یک شکل تربیتی و یک الگوی تربیتی خاصی هستند. در حالی که، در غرب این طور نیست؛ هسته‌هایی که بر آن‌ها خانواده اطلاق می‌شود در حال سیلان است. میزان بالای طلاق و بودن راه‌هایی که پدر و مادر را از پذیرش محدودیت‌های زندگی زناشویی دائمی نجات بدهد، باعث شده که خانواده‌ها از ثبات برخوردار نباشند. هم‌چنین به دلیل اشتغال پدر و مادر، تقریباً یک ماه پس از تولد فرزند، وی به جاهایی که محل نگهداری روزانه کودکان است سپرده



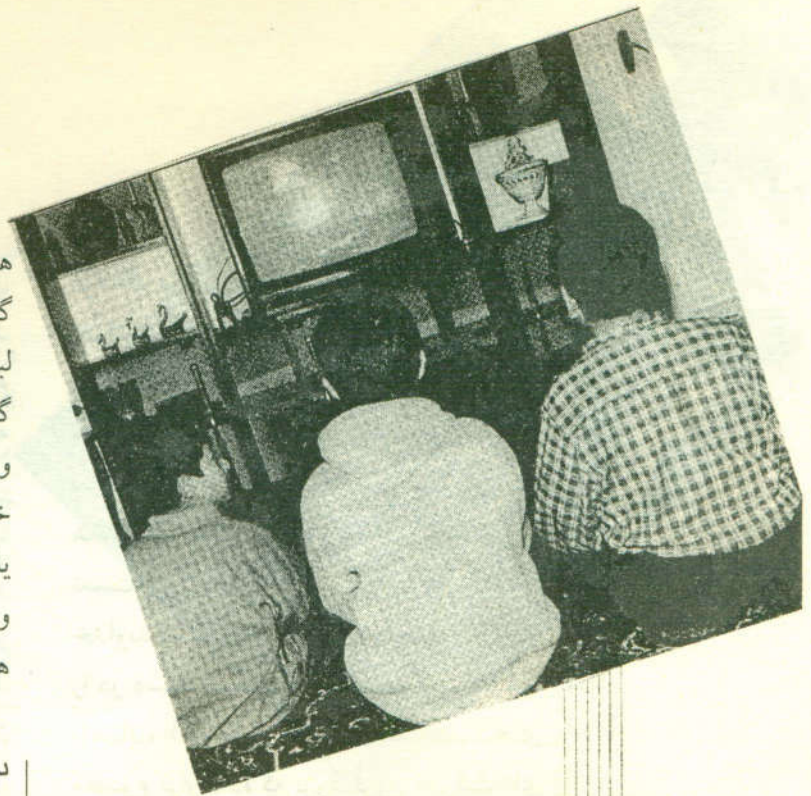
والدین شده‌اند؛ با فشاری که رسانه‌های گروهی - خصوصاً تلویزیون - می‌آورند و بعد هم که کودک به دوران آمادگی رسید و آرام آرام با کامپیوتر آشنا شد و در دوران مدرسه به سراغ اینترنت و الگوی‌های آن‌چنانی رفت، طبیعی است که فرزند، اطلاعاتی و یا حتی الگوهایی را از کانال‌هایی غیر از پدر و مادر به دست می‌آورد. بنابراین، حتی اگر پدر و مادری هم تصمیم گرفته باشند همدیگر را تحمل نکنند، اثرهای تربیتی‌شان بسیار ناچیز و آن‌هم در یک چارچوب تعریف شده می‌باشد.

دیدار آشنا: در جامعه دینی طبعاً سیره معصومین علیهم‌السلام و نیز هنجارها و ارزش‌های دین ملاک و الگوی عمل می‌باشند. ولی این عنصر در جوامع غربی وجود ندارد. با توجه به این مسأله و با عنایت به این که تربیت اساساً نیاز به الگو دارد، بفرمایید خانواده‌های غربی از چه الگوی تربیتی پیروی می‌کنند؟ هر چند، تا حدودی به این سؤال پاسخ دارید ولی، اگر امکان دارد توضیح بیش‌تری در این خصوص بدهید.

دکتر شاملی: به نظر من، مسأله الگودهی و الگوپذیری یک اصل تردیدناپذیر در مسائل تربیتی است؛ یعنی اگر پدر و مادر یا سایر تربیت‌گران بخواهند بحث تربیت را از حالت نظری و ذهنی محض بیرون بیاورند و به گونه‌ای ملموس و عینی جنبه‌های ارزشی را که در تربیت مطرح است، به فرزندان آموزش دهند، باید بتوانند نمود عینی این ارزش‌ها را ارائه بدهند. از جمله مفاخر

فرهنگ ما این است که خانواده‌های ما با خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام مانوس هستند. خوب است الان که ماه محرم هم هست و ما در سوگواری حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و اصحاب و یاران باوفایش هستیم، اینجا این نکته را به عنوان شکر این نعمت بزرگ الهی بگوییم که این از الطاف خداوند است که در جاده رشد دست همه ما را در دست ائمه علیهم‌السلام گذاشته است. و فراهمان، الگوهای عینی از شخصیت‌های معصوم قرار داده که بزرگ‌ترین حرکت‌های انسان‌ساز بلکه تاریخ‌ساز را بر جای گذاشته‌اند.

بنابراین، وقتی الگو، یک امر تردیدناپذیر است، خانواده‌های غربی ناچارند خلأهای مربوط به الگو را از راه دیگری پر کنند؛ معصوم که ندارند، ارباب کلیسا هم که قبلاً ایجاد سرخوردگی کرده‌اند. امروزه گرایش جوامع غربی به دین بسیار کم‌رنگ و تصنعی است. البته، مردم از حضرت مسیح علیه‌السلام به عنوان یک الگوی عشق و عشق‌آفرین حرف می‌زنند یا یکشنبه‌ها به کلیساها می‌روند ولی این رفتن به کلیسا به عنوان گرفتن الگوی تربیتی نیست. آن‌هایی هم که در صدد گرفتن الگوی تربیتی هستند و می‌خواهند یک قدری متدین باشند، بسیار افراطی عمل می‌کنند. مانند خانم‌هایی که راهبه می‌شوند و خودشان را از مردم جدا می‌کنند؛ آن‌ها تا یک اندازه‌ای التزاماتی به مسائل دینی دارند. ولی چون این الزامات در شکل افراطی است، برای افراد عادی قابل قبول نیست.



هستند؛ پانک‌ها، گنگ‌ها و هم‌جنس‌گراها گروه‌هایی هستند که الگو می‌دهند: نوع لباس باید بسیار تنگ یا بسیار بسیار گشاد باشد، رنگ لباس و نوع آرایش صورت و سر به این شکل باشد، حتی نوع غذا خوردن که مثلاً فقط سبزیجات خورده شود یا گوشت هم در برنامه غذایی گنجانده شود و... بسیاری از فرزندان متأثر از الگوهای هستند که این‌ها ارائه می‌دهند.

دیدار آشنا: جوانان و نوجوانان و به‌طور کلی خانواده در جوامع غربی، فلأ معنوی خود را چگونه پر می‌کنند؟

دکتر شاملی: من فکر می‌کنم با توجه به چشم اندازی که ما در بحث انسان‌شناسی داریم و انسان را آمیزه‌ای از جسم و روان تلقی می‌کنیم، طبیعتاً خلاء معنوی بازتاب عدم رسیدگی به یک نیاز، یعنی یک نیاز انسانی است، چون ما انسان را فقط جسم نمی‌دانیم. خوب این معنویت یا حس پرستندگی یا آرمان‌گرایی یک نیاز ماست که بعضی از افراد معتقدند که این نیاز، یک نیاز فطری است. دقیقاً مثل سایر نیازهای جسمانی از جمله نیاز به غذا، آب، هوا، نیاز به با هم بودن، نیاز به ارتباط خوب با هم دیگر و... یک سلسله نیازهایی هم به روان ما باز می‌گردد که اگر به آن پاسخ ندهیم، در حقیقت، ما سر خورده می‌شویم همان‌گونه که مرحوم شهید صدر رحمته الله می‌فرمایند: برخورد نفی کننده یا افراطی با نیازهای فطری نمی‌تواند همیشگی باشد. بشر می‌تواند برای مدت

بنابراین، الگوهایی که در سطح عموم در غرب مطرح هست، ابتدا پدر و مادر به مقدار ناچیزی و بعد گروه همسالان هستند. در مدرسه نیز، معلم و اولیای مدرسه سعی می‌کنند بچه‌ها را بر مبنای الگوی شهروندی سازگار تربیت کنند تا از مقررات و قوانین اجتماعی سرپیچی نکنند. یکی از چیزهایی که امروزه در غرب در مسائل تربیتی فرزندان بسیار مؤثر می‌باشد، الگوهای تربیتی است که از طریق تبلیغات تجارتي عرضه می‌شود؛ برای مثال، شکل و نوع پوشاک، انتخاب نوع غذا، انتخاب شغل و... که کارتل‌های بزرگ با تبلیغات چشمگیر همراه با عکس‌ها و پیش‌پرده‌های خاصی ارائه می‌دهند، در واقع از این طریق سعی می‌کنند به مردم الگودهی کنند. از دیگر الگوها، ستاره‌های هنری در سینما و موسیقی و رقص هستند.

مسأله‌ای که اخیراً در غرب بسیار رواج دارد، نقش گروه‌های اجتماعی اقلیت یا گروه‌های فشار است. این گروه‌ها در حقیقت واکنش و بازخورد وضعیت افراطی جامعه

کوتاهی از نیازهای فطری خویش فاصله بگیرد، ولی نمی‌تواند آن‌ها را برای همیشه رها کند. بنابراین، نیاز به دین، یک نیاز فطری است و جامعه برای همیشه نمی‌تواند بی‌دین باشد. مسأله معنویت هم همین‌طور است. ما یک سلسله نیازهای فطری داریم که نمی‌توانیم آن‌ها را برای همیشه نادیده بگیریم. همیشه به دنبال تأمین نیازهای مادی رفتن، در بلند مدت، برای انسان یک حالت سرخوردگی ایجاد می‌کند. چاره‌جویی دردهای جسمانی را باید اساسی درمان کرد، نه با قرص‌های مسکن. در واقع، مسکن، درد ما را خوب نمی‌کند، بلکه ما را به‌طور موقت از درد جدا می‌کند و ارتباط آگاهانه ما را از درد قطع می‌کند. درباره دردهای روانی و روحی نیز چاره‌جویی‌های موقت و یافتن جایگزین‌هایی که ارتباط آگاهانه ما را با این دردها قطع کند، علاج اساسی دردها نیست. گرایش به مواد مخدر و رواج اعتیاد به هروئین یا حتی سیگار در بین جوانان و نوجوانان یازده تا نوزده ساله در واقع مسکنی برای دردهای معنوی است. در غرب استعمال سیگار امری بسیار رایج و طبیعی است. شما وقتی از کنار یک مدرسه یا دانشگاه رد می‌شوید، می‌بینید که ردیف دختر و پسر در حال استعمال دخانیات در خارج از محیط‌های آموزشی هستند. این‌ها جایگزین‌های موقت و مسکن‌هایی برای درمان نیازهای معنوی است. پس گرایش گسترده به مواد مخدر و رواج اعتیاد در غرب برای پر کردن خلأ معنویت به وجود آمده است.

از دیگر مسکن‌ها برای پر کردن این خلأ، رواج مکتب‌های دست‌ساز بشر است. این‌که در غرب مکاتب دست‌ساز بشری رواج دارد، امری طبیعی است. شهید صدر رحمته الله دلیل این امر را در یک نظریه‌ای به نام نظریه‌المثل یا «تئوری آرمان‌ها» بیان می‌کند. انسان‌ها دارای آرمان و ایده هستند، داشتن ایده‌ها و آرمان‌ها نیاز طبیعی انسان و جامعه به آسمان است. جامعه انسانی وقتی در حالت تعادل قرار دارد که ارتباط آن با آسمان برقرار باشد. این آرمان اصلی یعنی همان «المثل الاعلی» است که نیاز فرد و جامعه را به یک آرمان پایدار از هر نظر تأمین می‌کند. وقتی که این ارتباط قطع شود و انسان «المثل الاعلی» نداشته باشد، باید به دنبال ساختن مکاتب دست‌ساز و آرمان‌های غیر الهی برود. و به دلیل همین خلأ معنویت در غرب و قطع ارتباط با آسمان، بازار مکاتب ارزشی، اخلاقی، اجتماعی غیر الهی مختلف گرم شده است. مثلاً می‌بینیم عده‌ای در طبیعت به دنبال پیدا کردن ایده‌آل خود هستند. مثلاً، یک کوه، یا یک تکه سنگ، یا یک درخت و یا یک حیوان و... این‌ها ارزش و ایده‌آل می‌شوند. افراد در چنین جوامعی با برد شناختی که دارند، هر یک به یک سو کشیده می‌شود: یکی سراغ آثار باستانی می‌رود، دیگری به سراغ آثار طبیعی و... اینها همان چیزهایی است که ما مکتب‌های بشری یا دست‌ساز بشر می‌نامیم. در همین راستا است که، امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: همه آن چیزهایی که شما در دنیای ذهن خود به عنوان خدا ساخته‌اید، مصنوع شماست و

متعلق به خود شماست، این‌ها را آرمان و معبود خود قرار ندهید. چرا، چون انسان وقتی از زمین بیرون نرفته و ارتباطش با آسمان قطع شده، سعی می‌کند در همین حال و هوای زمینی خود، برای خودش آرمان سازی کند. یکی از دانشمندان تعلیم و تربیت غرب به نام Postman، کتابی تحت عنوان «هدف، پایان راه یا سرانجام تعلیم و تربیت»^(۱) دارد. البته، این‌گونه گرایش‌ها همانند پایان دین، پایان ارزش، پایان فلسفه و پایان... امروزه در غرب بسیار رواج دارد. وی در این کتاب می‌گوید که بشر دنبال آرمان سازی است، آرمان سازی یک امر فطری است و بشر نمی‌تواند از آن جدا شود. خوب، اگر توانست یک آرمان واقعی برای خود درست می‌کند، وگرنه به سراغ اسطوره سازی می‌رود. اسطوره یک چیزی است که شما را از نظر آرمانی تأمین می‌کند ولی واقعیت ندارد. پیدایش این مکتب‌های اسطوره گرایی در غرب به دلیل خالی بودن جوامع غربی از آرمان واقعی است که بتواند خلاءهای معنوی آنان را پر کند.

دیدار آشنا: با تشکر، همان‌طور که فرمودید برای پرکردن این خلاء معنوی در جوامع غربی، عده‌ای به همان مکتب‌هایی که بشر ساخته گرایش پیدا می‌کنند. با این وجود، این جایگزین‌ها تا چه حد توانسته‌اند توفیق پیدا کنند و خلاء را پر کنند، آیا در این راستا موفق بوده‌اند یا نه و یا هنوز این خلاء احساس می‌شود. آیا این مکتب‌ها توانسته‌اند جایگزین خوبی برای مکتب الهی باشند؟
دکتر شاملی: طبیعتاً این‌ها جایگزین همیشگی

نمی‌توانند باشند. چون، همان‌طور که عرض کردم، هنگامی که بشر از گرایش‌های فطری خودش، آگاهانه یا ناآگاهانه، فاصله می‌گیرد، آن فاصله هر چند در شکل ایجاد یک جایگزین باشد، نمی‌تواند همیشگی باشد. جالب است، من مقاله‌ای را چند وقت پیش می‌خواندم، تحت عنوان «مروری بر فقدان روح در تعلیم و تربیت»^(۲). نویسنده در این مقاله، بحث می‌کرد که چه عواملی منجر به از دست رفتن روحانیت و معنویت در نظام تعلیم و تربیت مغرب زمین شده است و در این زمینه، عوامل زیادی را بررسی کرده بود. نویسنده در آن مقاله تلویحاً معتقد بود که به رغم تلاش‌هایی که برای ساختن جایگزین انجام گرفته، ولی این جایگزین‌ها نتوانسته‌اند انجام وظیفه کنند. لذا، امروزه در مغرب زمین بودیسم اندک اندک دارد جا باز می‌کند. این‌ها همه حاکی از این است که آن پاسخ‌های قبلی و این جایگزین‌ها فقط مسکن بوده‌اند و عطش روانی خداجویی با ساخت آرمان‌های زمینی فروکش نکرده است. در حقیقت، رواج بودیسم یا سایر گرایش‌های افراطی و گروه‌های خاصی که در غرب در حال شکل‌گیری هستند، بازتاب عدم مفید بودن و یا کافی نبودن این جایگزین‌ها هستند. امروزه در مغرب زمین، ارباب کلیسا تلاش فراوانی می‌کنند که به هر حال، مقدار کمی وابستگی مردم را به دین حفظ کنند. اما این التزام، صوری و در حاشیه است. واقعاً در زندگی اجتماعی مردم تغییری ایجاد نمی‌کند و تلاش برای یافتن جایگزین‌های نو هر چند در شکل واکنش‌های افراطی در حال انجام است. ادامه دارد

1- "The End of Education"

2- (Examining Loss of Soul in Education,

Thomas Peterson)